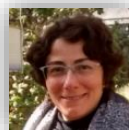


کرونا در عهد دقیانوس

فاطمه صادقی



در مورد بدی‌ها و مخاطرات کرونا بسیار نوشته‌اند. در مصایبی که این ویروس ایجاد کرده تردیدی نیست، حتی از جهت سیاسی. به قول آگامبن دولت‌ها دارند از این موقعیت استفاده می‌کنند برای تشدید وضعیت استثنایی و حضور بیش‌تر در همه‌ی جنبه‌های زندگی. اما از منظر دیگری هم می‌توان به آن نگریست. واقعیت این است که این ویروس سبک زندگی مصرف‌گرا و بحران‌ساز ما را که به‌ناچار بر استثمار بشر و طبیعت است به‌همراه ذهنیت خاص آن نشان رفته است. در این هجوم دیوانه‌واری که صدای همگان را درآورده ولی کسی هم راه‌حلی برایش نداشته، وقفه انداخته است. انگار یک‌باره ترمز کشیده شده و قطار مرگ و فاجعه دارد ایست می‌کند.

هشدار می‌دهند که رشد اقتصادی در معرض تهدید است. اما رشد اقتصادی معیاری نیست که با آن بتوان کیفیت زندگی و روابط را سنجید. برعکس، در بیش‌تر اوقات نشانگر استثمار و غارت هر چه بیش‌تر طبیعت و منابع و بهره‌کشی است. نظم فعلی نظامی مبتنی بر رشد و رشد بیش‌تر است و این رشد هم لازمه‌اش انباشت سرمایه و تخریب طبیعت و روابط انسانی است که خود به‌معنای ظرفیت برای خلق دایمی فجایع بیش‌تر است. یک روز جنگ و مداخله‌ی نظامی است و روز دیگر خطر انفجار اتمی، بیماری‌های همه‌گیر، آتش‌سوزی‌های گسترده، امواج پناهجویان و...

البته از هم‌اکنون بسیاری از مشاغل و کسب‌وکارها در معرض نابودی قرار گرفته و وضع بسیاری از آدم‌ها - به ویژه فقرا - بدتر از قبل خواهد شد. اما از سوی دیگر در همین مدت کوتاه، برای نخستین‌بار پس از سال‌ها، آلودگی هوا در برخی مناطق مثل پکن کم شده. کارخانه‌های تولید ضایعات ذهنی و عینی متوقف شده‌اند، فرودگاه‌ها تعطیل شده‌اند، پروازهای بسیاری انجام نمی‌گیرد، تورهای مسافرتی تعلیق شده و طبیعت برای مدتی از هجوم گردشگران لذت‌جو و سرگردان در امان است و نفس می‌کشد... همه‌ی این‌ها - دست‌کم در کوتاه‌مدت - به‌معنای طبیعت سالم‌تر و دریا، حیوانات، جنگل، زمین، آسمان، آب و هوای پاکیزه‌تر است. گویی به‌اجبار فرصتی برای تجدیدنظر در این سبک زندگی ویرانگر حیات هم برای خود ما و هم سایر انواع ایجاد شده است.

در فیلم‌های هالیوودی، وضعیت آخرالزمانی همراه با هول و هراسی که به دنبال دارد، به تصویر کشیده می‌شود. به نظر من این فیلم‌ها دو کارکرد دارند: یکی این که در ناخودآگاه آدم‌ها هراسی از ناشناخته و بدیل به وجود می‌آورند و آن را موحش و تحمل‌ناشدنی نشان می‌دهند و این خود تحمل وضعیتی را که در آن قرار داریم، آسان‌تر می‌کند. به این ترتیب، از سر ترس به وضع موجود می‌چسبیم. دوم این که در اغلب این فیلم‌ها یک نجات‌بخش که طالب استمرار وضعیت پیشین است و همه‌ی قواعد رفتاری‌اش تابع آن است، از راه می‌رسد، جهان را از شرّ این ناشناخته نجات می‌دهد و همه چیز خوش و خرم به وضع قبلی بازمی‌گردد.

اما این بار دیگر با فاجعه در قالب فیلم و تخیل مواجه نیستیم. خود فاجعه تمام‌قد بر ما نازل شده است. بشر دارد تلاش زیادی صرف می‌کند تا از طریق یافتنِ واکسن نجات‌بخش، همه چیز را به وضع «عادی» قبل برگرداند. البته در این صورت هم احتمالاً با به تعویق افتادنِ بحران، فاجعه‌ی بعدی با ابعادی موحش‌تری ظاهر خواهد شد و نابودی و ویرانی بیش‌تری به بار خواهد آورد.

نخستین واکنش رهبران سیاسی از آن‌سر تا این‌سر جهان این بود که به‌زودی اوضاع «عادی» خواهد شد (یعنی باید بشود). این ذهنیت به‌روشنی نشان می‌دهد که مسأله بر سر حفظ و بقای وضع موجود به هر قیمت است. در مخیله‌ی سیاستمداران نمی‌گنجد که فرمان ایست داده شده، اما نه از سوی آنها. از بس عادت کرده‌اند خود فرمان بدهند، انتظار دارند طبیعت هم تابع آن‌ها باشد. بدیهی است اندیشه به یک سازمان‌دهی اقتصادی - اجتماعی - سیاسی دیگر به ذهن آن‌ها راه ندارد.

اما متأسفانه در شرایط فعلی تخیلِ بخش زیادی از مردم عادی نیز به گروگان گرفته شده و برای آن‌ها نیز تصور حیاتی دیگر فراتر از سرمایه‌داری و وضعیت اضطراری دائمی ناممکن شده است. اما تا زمانی که فقیرترین‌ها به بهداشت و درمان و آموزش دسترسی ندارند، سخن از عادی شدن اوضاع بی‌معنا است.

نمی‌دانم آیا بشر می‌تواند از این فرصت برای تجدیدنظر استفاده کند و اصلاً آیا تجدیدنظر برای ما دیگر ممکن است یا خیر. ولی به نظرم دست‌کم زمینه‌ای برای تأمل به آن‌چه که پیش‌تر مسخره و مضحک و خیال‌بافانه به نظر می‌رسید، فراهم شده است. این فرجه‌ی نابهنگام می‌تواند تلنگری باشد به همه‌ی ما تا در مورد سازمان‌دهی سیاسی جوامع مان، روابط انسانی و اجتماعی مان، و رابطه‌مان با تولید و مصرف و آسمان و زمین و جنگل و دریا و حیوانات، از نو بیندیشیم.

قرنطینه‌ی این روزها آدم را به یاد قصه‌ی اصحاب کهف (هفت خوابنده) می‌اندازد. داستان مؤمنانی که خسته از ظلم فرمانروایان و خدایان دروغین به غاری پناه بردند تا خود را در آن مخفی کنند. در آن‌جا خوابی عمیق به مدت سیصد سال آنان را دربرود. به وقت بیداری یکی از ایشان به قصد خرید غذا از غار بیرون رفت و رهسپار شهر شد. اما به محض ورود به شهر دانست که زمانه عوض شده و کسی دیگر عهد دقیانوس و خدای شرور او را به یاد نمی‌آورد.

داستان اصحاب کهف به «الهیات فاجعه» تعلق دارد؛ الهیاتی که برخلاف توجیه و انکار شر برای سودجویی از جهالت گله‌ی دینداران، پرسش از خدا را در متن فجایع دنیوی قرار می‌دهد، نه از برای کسب سود، گرم کردن تنور سرسپردگی به یک قدرت شرور دیگر و بردگی عینی و ذهنی، بلکه برای غلبه بر شرارت و رفتن به سوی جهانی بهتر و انسانی‌تر. فرق الهیات فاجعه با دینداری گله‌وار در این است که در آن، معجزه به معنای دقیق کلمه یعنی اذعان به عجز بشر و بازشناسی حدود توانایی او که مستلزم باور به نیرو و اراده‌ای فراتر و برتر از فرد انسان است، تنها پس از بازشناسی شر و تلاش برای اجتناب و کناره‌جویی از آن رخ خواهد داد، نه با تفرعن، جهالت، دروغ و انکار شر.

حال می‌توان پرسید، از پس این سکون چه رخ خواهد داد؟ آیا به جاهلیت پیشین
بر خواهیم گشت یا مسیری متفاوت را در پیش خواهیم گرفت؟ کهنه رو به زوال است. آیا
نو می‌تواند متولد شود؟